کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۰۷۱۷
کتاب جُنگ نظم و نثر، منشآت و مکاتیب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۵۲

ان فی الوقف من یخرج من جانه
واذ رجعت الی جانب تاشاشا
ان الناس کان من الامر دون ذلک
رو در بالای ... زوال

ان فی الوقف من یخرج من جانه
واذ رجعت الی جانب تاشاشا
ان الناس کان من الامر دون ذلک
رو در بالای ... زوال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحمد لله الذي جعل النكاح [illegible] وحرم الزنا والسفاح [illegible]
المعاشرة والازدواج [illegible]
والسلام على اشرف خلق الله محمد رسول الله صلى الله عليه وآله
صاحب التاج [illegible] المعراج وآله المعصومين [illegible]

[illegible]

[illegible]

مکتوب دیگر

[illegible]

مکتوب دیگر در تعزیت نامه

[illegible]

مسوده معشوق نوشته

[illegible]

جواب کاغذ معشوق نوشته

[illegible]

[illegible]

هر کس کتابی [illegible] نظم و نثر خواهد [illegible] نویسند

[illegible]

[illegible]

هر آینه از ضبط اصول و فروع آن بعجز و قصور معترف خواهد بود

شعلهٔ اشتیاق در دل فراق نصیب هم از خبر [illegible] است که شرح [illegible]

داده [illegible] است شک [illegible] قلم [illegible]

کو دل که بنامه شرح شوق آغاز کنم [illegible] بالکه [illegible] هجران [illegible] ام [illegible]

[illegible] غنچه [illegible] جگرم [illegible] ای [illegible]

[illegible] بخلاف [illegible] روشن

[illegible] چه [illegible]

از غمهای [illegible] و همنشین بزم اتصال [illegible] بالا [illegible]

خانه معمور که یاران [illegible]

جدا [illegible] چنان [illegible] که [illegible]

بنام [illegible] مرا [illegible]

[illegible] گاه [illegible] خود [illegible]

بخیال [illegible] ایام اتصال دل را [illegible] و گاه از [illegible] هجران

[illegible] دل [illegible]

اینک آن [illegible] گاه [illegible]

کار [illegible]

[illegible]

واطرح في البحر دماء عوض الفرس واجلس بجای تو وتا
ما بر گفت همراه فقرا بدر خانه هم بجا بگو فتی و شتی
بالخان عرب ثم من زمزمة الليل كه مكرر شروع است و
شبی آمدی من العاشق عشق فراست که هی لیل و نهار و
ما این باب جان زروی که همین حادثه صورت خطر است
اجمع المرهم وفي الكوثه واذا على الراس واحد واحد بل
مثنى كما ابله شيخ شده حالت شده و ویشه جنون است که
عارض شده بر بهت فصل غلت زوا است که عاشق تر وانب
كه كالبوسف مصر و انا وابنو عصر و هو عند این زمانه شده زما
هه دید است که ما عاشق زار است واجلس على الفرش زمان دار
فبعض منهم كان من صوفیه الوجه علیه بناکی و بعضهم الجله
اضحكت بل خفقه من غرض الطمع عن النفس که ناگاه بکی
نوك غلام از این خانه برون آمده بالفهر وفي العدل شده شاری
قال كما ای دمی او نو نفعا دواقه هنست که ای شیخ که في الحال
نیشر است که احوال الطلب قال که یا شیخ ذکر نه بلا وارد و

بلد

بلدتر نشین ما بکف است که عاشق بکه عند الفراق فی
تماشا خانه است برای فقرا فای تماشا شد شد و گفت
کیمیج یخ بمته سند بازی سند زدم کبك الدرس
سیچی بیش عربی باختکیه هر نه لوطی لر کلدی مدره
عاشقی دنا بابی کنکنه بین ما یعرف کبید شبکی شوق
واو که زده خورد خبر است من الغیش الی الفرس دکا
شروع است وعلى الكيف شه دیدی که ذکر تاب نداری فی
دعب فكر بر وفد و تا

مبتنه بزد است وسط الراه غضبناك من الكوفه جیشش
نظری کرد على الملك كما كل ينظر في الكون احد منتشر الغرفه
في الارض شه سیماب شدی غاافت الامر بکرین و بازیچه و
زنجف فد مبتنی اسیر بیوستی و مجلی که دلش سوخته بر ما فی
الحال طلب دست کرفته است و وفا داشته کرد است بلفظ العرب
قال که یا شیخ لو تحت علیك فقل اليوم و هما عرب کان
فقلت العرب الوصره والساكن في شهر صنعا هان انا الهجر
توجبان و حال سان و سیمکه بده و محنت زده هر روز و
شیئا خال وطول الغضب است شه معلوم شدش کرده تعرضو
کها یا شیخ عجیب است تو دافعه العشق این کو نه موصوف
مثل انت غريب الغرابت كذابت و مرکاکل ربوع
ولا ميك مقبولات چنین ناخوش و ما كان بنك از صنف العاشق
انتما العرب الكردي الا نعلم نفهم و لا شئ من الدرهم
دینارا زین فهم جوابع بکند حاصل مقصد ز نصایح و مو
كلما شیخ دیگر گفت که اعرابكم الوصره فقد عرب فتیا كلهم

اهل صلاح است وسعادات و ذکر فاضل و عالم منكان العرفا
صولات مر و عات و كالامان ولا شغله الا مر كنا اشلح
وجه مضمون فان العلماء الفضحا نصر بكم كان رضوا و
توهم داست و غریب است من بعد رعایت نکنی بر تو کنی احرازی
شهرم با الابعه لانا كل لا نلبس مكوب شوتیا بامه
نحوای كالعرش که اگر هست راقول شود او ست عارلم ولا
مشعد بنها بات صفو بات و بلا الباعث اعتقاد عظیم است به
حاصل که مع العاشق في الملك عجبها است واز مدرسه من جه
وصفه است که با نوی على المانست همین اربعه العارفی کجا
بوم ثمن و فجره لی کان موجود همین قدر مسن والفقیه شیخ
شهید است مع المختصر النافع والمنح من الماسنن الصغیر
بغداد تبلیم ولبس را هیچ سوا هانه که کرد که موری بنهار
بود ادهم فی قیمت شوقیه شوی الف دو دینار من الفضه
لا شفا لنو که معشوقه شه زای خود ان عقل ضعیف
شیئی گفت ما آمده هذا کی همراه فقرا بدر خانه ما و من بر

[illegible]

بجود تو بیان ابر نیسان

فیض تو بیان لطف یزدان

مفعول مفاعلن فعولن

علاج چشم فلک [illegible] | که [illegible] معالجش [illegible]

[illegible] | بر [illegible] معلا [illegible]

[illegible]

مفعول مفاعلن فعولن

[illegible]

مستفعلن مفاعلن مستفعلن

[illegible]

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

[illegible]

مفاعیل ... [illegible]

خاک دار که تو کعبهٔ آدم

گوی تو ... عالم

مفعول ... فاعلن

[illegible]



[illegible]